

## بازنمایی «انسان شناسی مولوی» و سلوک عرفانی مبتنی بر آن در برنامه «گنج حضور»

سیدابراهیم سرپرست سادات<sup>۱</sup>

### چکیده

انسان شناسی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی، از برترین و غنی‌ترین کوشش‌های حوزه «انسان شناسی دینی» است؛ چنانکه اساس پهنه‌ی ناپیدا کرانه‌ی مثنوی وی، انسان شناسی دانسته شده است؛ برای بسط و انتشار این حوزه مطالعاتی مهم، به خوانش پرویز شهبازی از انسان شناسی مولانا، مستندات قرآنی و استدلال‌های آن بر اساس مطالعه‌ی اسنادی و بنیادین توجه شد تا با تمرکز در بحث‌های او، عناصر اصلی خوانش وی از «انسان شناسی مولانا» به دست داده شود. آنچه که خوانش انسان شناختی شهبازی را قابل توجه می‌کند، استدلال پیوسته او بر استوار دانستن درس‌های زندگی آموز مولانا بر آن انسان شناسی و مهم‌تر، ابتدای برنامه عرفانی و سلوک معنوی مولانا بدان است. انسانی که شهبازی از زبان مولانا به تصویر می‌کشد، انسان خداگونه‌ای است که با شناخت «افسانه من دهنی» که پیوسته در حال «هم هویت ساختن او با آفلین» و مشغول کننده او به «قضاوت» و «مقاومت» است، از آن فاصله گرفته و می‌گذرد و با «واهمانش» و بازگشت به حضور و جریان «صبر» و «شکر»، مرکز خود را با فضاگشایی، «عدم» و آن را مهبط الهی می‌کند، «تقوی القلوب» از آن حقیقت وجودی و خداگونگی و حرم خدایی او، پاس‌بانی می‌کند و او را تا بی نهایت کوثری می‌پروراند، بالا می‌کشد و به ابدیت خدا زنده و او را جاودانه می‌سازد.

### واژگان کلیدی

مولانا، انسان شناسی، افسانه من دهنی، حقیقت وجودی انسان، گنج حضور.

---

<sup>۱</sup>. عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبائی sarparastsadat@gmail.com

## مقدمه

اولین و مهم‌ترین پرسش علوم انسانی، با همه گستره آن، انسان‌شناسی است. از این منظر توجه به انسان، اساس هر مطالعه‌ی دیگر در گستره علوم انسانی است؛ چنانکه مهم‌ترین پرسش فلاسفه، متألهان، حکیمان، عارفان و فلاسفه سیاسی، همواره کیستی انسان بوده است. این معنا را با مولوی، حتماً و بیشتر از هر سفره فکری و معرفتی دیگر می‌توان دریافت. هسته اصلی اندیشه‌ها و عرصه عاطفی مولانا در اشعارش در سه حوزه اصلی مورد توجه پژوهشگران قرار دارد: اول، هستی و نیستی؛ دوم، جان جهان یا خدا؛ سوم، انسان. در حوزه هستی و نیستی، حرکت و پویایی وجود، آغاز و انجام و بی‌کرانگی هستی، تضاد در درون هستی، روح و ماده، و صورت و معنی از مباحث اصلی است. در حوزه جان جهان یا خدا، ارتباط خدا با جهان و همچنین شناخت صورت بخش جهان مورد توجه است. و در حوزه انسان که پیوندگاه جهان و جان جهان است، عشق، آزادی و اختیار، تکامل ماده تا انسان و حرکت آن به سوی کمال، حقیقت مرگ و بالاخره راه‌های وصول انسان به خدا مهم‌ترین مباحث مطرح شده است (شریفی، ۱۳۹۸: ۱۳۹۸؛ چهل و یک). محمدتقی جعفری، مثنوی را به درستی در شریفه ۵۶ بقره خلاصه می‌کرد: «انا لله و انا الیه راجعون» (نقل از: سجادیه، ۱۳۸۸: ۱۳۶)، که نشانگر جایگاه والای انسان و مبدأ و غایت او در مجموعه آفرینش و برنامه معنوی و تربیتی اوست: «مثنوی را جهت آن نگفتم که حمایل کنند و تکرار کنند بلکه زیرپا نهند و بالای آسمان روند که مثنوی نردبان معراج حقایق است، نه آنکه نردبان را به گردن‌گیری و شهر به شهر گردی، هرگز بر بام مقصود نروی و به مراد دل نرسی.» (فروزانفر، ۱۳۷۶: ۱۶۲)

قیمت هر کاله می‌دانی که چیست      قیمت خود را ندانی، احمقیست  
(دفترسوم، ۲۶۵۲)

صد هزاران فضل داند از علوم      جان خود را می‌داند از ظلوم  
داند او خاصیت هر جوهری      در بیان جوهر خود چون خری  
(دفترسوم، ۲۶۴۹ و ۲۶۴۸)

اهمیت انسان و ضرورت شناخت انسان در آثار مولانا روشن است و چونان مفروض تحقیق است، اما مطمح نظر این مقاله، بازشناسی خوانش پرویز شهبازی از انسان شناسی مولانا است. اساس تدریس‌های طولانی وی، مستند به سرمایه‌های معنوی فارسی‌زبانان مانند مولوی و حافظ، در بیش از ۸۵۰ برنامه تلویزیونی که بیشتر آنها ۵ بخشی و طی ساعت‌ها ارائه می‌شود، بر خوانشی انسان‌شناسانه از مولانا استوار است. پرویز شهبازی بر اساس اطلاعات موجود از او در برخی دانشنامه‌های اینترنتی، متولد ۱۳۲۷ شیرامین آذرشهر است، که اینک در ایالت کالیفرنیا آمریکا زندگی می‌کند و به عنوان عرفان‌پژوه، نویسنده، برنامه‌ساز و مجری-کارشناس شبکه جهانی تلویزیونی و اینترنتی غیرتجاری و عام‌المنفعه فارسی زبان «گنج حضور» معرفی می‌شود. شهبازی، همچنین کتابی سه جلدی از درس‌های خود با عنوان «گنج حضور؛ تفسیر غزلیات مولانا» و کتاب «گنج حضور؛ تفسیر قصه‌های مولانا» را به چاپ رسانده است. «اگر پیشینیان و بزرگان ما به شعر و زبان نظم، نه به عنوان هدف، بلکه به عنوان وسیله‌ای برای انتقال مفاهیم علمی و معرفتی و فرهنگی می‌نگریستند» (امیراحمدیان، ۱۳۹۴) و آن را بیشتر به اقتضای میل مخاطبان و رواج شعر به عنوان یک رسانه قوی برای بیان معانی و نه ارجح دانستن شعر می‌دانستند (شریفی، ۱۳۹۸: پنج)، و البته در خصوص مولانا، اجابت درخواست‌های دیگران از سر عطوفت و نرمخویی جلی‌اش (شریفی، ۱۳۹۸: سی و یک) نیز مؤثر بوده است، پرویز شهبازی، زبان تلویزیون و گفتگوی مستقیم با بینندگان را برای انتقال این آموزه‌ها برگزیده است. این مقاله، خوانش انسان‌شناختی شهبازی را به عنوان جانمایه بحث‌های او و چونان اصول راهنمای برنامه‌های ایشان از مولانا، از زبان و بیان شیوای خود او، مستند به درس‌های بارگذاری شده او در سایت گنج حضور، بازشناسی و در ضمن «مضامین پرتکرار و ابیات پراستناد» وی در درس‌های او ارائه می‌کند. خوانش شهبازی در مطالعات «انسان شناسی مولانا»، «انسان شناسی دینی»، و شناخت «مبانی انسان شناسی عرفانی اسلامی» می‌تواند محل توجه باشد؛ در هر حال او توانسته است شبکه‌ای پرمخاطب را بر اساس آموزه‌های مولانا تدارک ببیند و مولوی را در عرصه فارسی

زبانان جهان به شنا ساند، این ادعا بر این محاسبه استوار است که تلویزیون «گنج حضور» بر پایه مشارکت داوطلبانه مالی بینندگان آن در چارچوب «قانون جبران» اداره می‌شود، پیام‌های بازرگانی پخش نمی‌کند و هیچ محصولی را حتی اگر کتابی در باب مولانا باشد، به فروش نمی‌رساند. سرپا بودن تلویزیون بیست و چهار ساعته «گنج حضور» و تداوم آن در شرایط سخت و آسان مالی همه این سال‌ها، حکایت اقبال بینندگان و شنوندگان به برنامه‌های او است. افراد بسیاری طی تماس‌های تلفنی با برنامه و گفتگوی مستقیم با پرویز شهبازی، افزون بر اظهار خرسندی فراوان، اظهار می‌دارند که مولانا را از طریق مباحث وی شناخته‌اند و بر کمک مالی خود برای پایداری این برنامه‌ها خبر می‌دهند. اگر اساس این برنامه معنوی و پرمخاطب او را «انسان‌شناسی» بدانیم؛ چنانکه بینندگان برنامه‌های او در «پیام‌های عشق» و «پیام‌های ویژه تلفنی» مرتباً همین خودشناسی را دلیل علاقه مندی و پیگیری بحث‌ها برمی‌شمرند، اهمیت بازخوانی آن آشکار می‌گردد؛ اما این بازشناسی از جهات دیگری نیز ارزشمند است و مهم‌ترین آنها ابتدای سلوک عملی معنوی مولانا بر این انسان‌شناسی در زبان، بیان و استدلال شهبازی است؛ این خوانش انسان‌شناختی در این برنامه، هم «برنامه‌شناختی» و هم «پایه عملی طالب راه حقیقت» دانسته می‌شود.

یکی از مهم‌ترین عوامل در فهم مثنوی، دریافت اشارات مولانا از آیات قرآنی و روایات و احادیث است، نکته‌ای که از پیش مورد توجه شارحان مثنوی بوده است و آثار فاخری چون «مرآت المثنوی و یواقیت القصص» از تلمذ حسین، «احادیث مثنوی» از بدیع‌الزمان فروزانفر و «قرآن و مثنوی» از بهاء‌الدین خرمشاهی و سیامک مختاری به بار آورده است (ر.ک: شریفی، ۱۳۹۸: نه). مواجهه شهبازی با آیات قرآن نیز در سبک و سیاق برخورد او با شعرها یعنی توأم با شیوایی و سادگی در بیان است؛ مفروض برجسته شهبازی در برخورد با آیات قرآنی این است که روی سخن قرآن کریم همه انسان‌ها هستند، او با استفاده از اشارات و تلمیحات به کار رفته در اشعار مولانا، به معانی غیرظاهری آیات- و نه تأویلات بی‌بند و بار- با زبانی ساده و همه‌فهم اشاره می‌کند، که در دایره انسان‌شناسی و برنامه عملی مبتنی بر

آن در اینجا مورد اشاره قرار خواهند گرفت، تا پشتوانه استدلال‌های انسان‌شناختی او و هم‌اهمیت آن را نیز بازگو کند. خوانش شهبازی می‌تواند مورد توجه و نقد و نظر جامعه علوم انسانی، مولانا پژوهان، انسان‌شناسان و انسان‌شناسان دینی قرار گیرد. این نوشته در این راستا، درآمدگونه و در واقع بحث‌های او را به پیش کشیده است. بحث‌ها در اینجا با پاسخ‌های پرویز شهبازی به کیستی انسان، مستند به مولانا آغاز می‌شود، آنگاه عناصر و مفردات آن بیان می‌شود و در ادامه نیز برنامه سلوک عملی مبتنی بر این انسان‌شناسی گفته خواهد آمد، و در نتیجه‌گیری، برخی نقاط قوت و ضعف این خوانش و برنامه عملی مبتنی بر آن ذکر می‌شود.

### پیشینه پژوهش

رئوف و حسن زاده در مقاله «مبانی رابطه انسان با طبیعت از دیدگاه مولوی»، هرچند پذیرفته‌اند که در برخی منابع همچون «سرنی» از عبدالحسین زرین کوب، «اصول و مبانی عرفان مولوی» از ویلیام چیتیک، «بانگ آب» سودابه کریمی، اشاراتی به جهان‌شناسی و انسان‌شناسی مولانا شده است، اما به درستی، این عرصه را کماکان مستعد تحقیقات دیگر دانسته‌اند. آنها خود آن مبانی را در جهت تبیین مباحث زیست‌محیطی و استخراج الگوی تعاملی میان انسان و طبیعت به کار گرفته و در چگونگی تعامل و پیوند انسان با طبیعت از خلال اشعار مولانا، بحثی را ارائه کرده‌اند (رئوف و حسن زاده، ۱۳۹۴: ۲۶). اسماعیل پور در مقاله «بررسی یک بیت از مثنوی مولانا در انسان‌شناسی عرفانی»، مثنوی را یک کتاب جامع انسان‌شناسی عرفانی اسلام دانسته است، و تمرکز او در این مقاله بر این بیت مولانا قرار گرفته است: بوالبشر کوعلم الاسما بگ است. صد هزاران علمش اندر هر رگ است؛ و این بیت را به درستی تابلویی خیال‌انگیز از برتری آدم بر سایر موجودات به ویژه فرشتگان دانسته است، بیت گویایی که با طیفی از رنگ‌های زیبای عرفانی، بهره‌مندی انسان از صدها هزار علم و معرفت در جهت نیل به مقام خلیفه الهی را به نمایش گذارده است (اسماعیل پور، ۱۳۹۵: ۱۳۹). حصارکی، در مقاله «انسان و ویژگی‌های انسانی از نظر مولانا»، مستند به مولانا، انسان را «عالم اکبر» دانسته است، بر خلاف برخی که انسان را «عالم اصغر» می‌دانند. انسان مولانا از نظر

نویسنده، مظهر صفات الهی و هدف نهایی آفرینش است و اگرچه در ظاهر موجودی ناتوان است، اما باطنی نیرومند دارد که با گرایش به صفات نیکو می‌تواند مراحل تقرب به درگاه احدیت و راه سعادت و خوشبختی را به سلامت طی نماید و در جهت مخالف، با دل بستن به زرق و برق دنیای فانی و زودگذر از راه نجات و خوشبختی دور شود (ح صارکی، ۱۳۹۵: ۲۰۷-۲۰۶). سجادیه در مقاله «بازخوانی برخی از آرای تربیتی مولانا و پیش فرض‌های فلسفی آن»، در کنار مبانی جهان‌شناختی و ارزش‌شناختی به مبانی انسان‌شناختی مولانا نیز توجه کرده است، در بعد انسان‌شناختی به وجوهی مانند اصالت نفس در رابطه میان نفس و بدن، تأکید بر اختیار آدمی و اصرار بر موضع میانه، توجه به مبدأ و مقصد انسان، نهادینگی غفلت و نسیان در انسان و چند لایه بودن وجود آدمی (سجادیه، ۱۳۸۸: ۱۳۸-۱۳۳) توجه کرده است. در حالی که سجادیه در این مقاله ادعا کرده است، بسیاری از اصول تربیتی مولانا را نمی‌توان برای تربیت کودکان به کار بست و مولانا را فاقد حرف و سخن برای تربیت در مراحل اولیه زندگی دانسته است (سجادیه، ۱۳۸۸: ۱۵۰)، اما برنامه‌های شهبازی با محوریت «کودکان عشق» و توفیق در آن با توجه به خیل مخاطبین کودکان و نوجوانان و ارتباط‌های ویدیویی و تصویری با این برنامه، این ادعا را به چالش می‌کشد. با وجود این کوشش‌ها در حوزه انسان‌شناسی دینی و انسان‌شناسی مولانا که هرگز هم بسنده نیستند، در هیچ‌جا بحثی از خوانش پرویز شهبازی از انسان‌شناسی مولانا صورت‌نپذیرفته است، خوانش او در عرصه پژوهش‌های عرفانی و انسان‌شناسی اساساً مطرح نشده است، و این مطالعه از این منظر نو هست و درآمدی بر نوعی از خوانش‌های بی‌تکلف از بحث‌های مهم انسان‌شناختی و سلوک عرفانی مبتنی بر آن است. در مقایسه با برخی از مطالعاتی که اشاره شد، خوانش شهبازی کامل‌تر هم می‌نماید، هم به دلیل جامعیت استنادات و هم به دلیل جنس استدلال‌های قوی‌تر، که در بحث‌ها بیان خواهند شد و هم ارائه برنامه سلوک معنوی با ابتدای بر همان خوانش انسان‌شناختی، که این وجوه، خوانش شهبازی را از برخی مطالعات موجود متمایز می‌سازد.

### ۱- کیستی انسان

من کجا، شعر از کجا، لیکن به من درمی‌دمد  
آن یکی ترکی که آید گویدم: هی کیمسن؟  
(دیوان شمس، غزل ۱۹۴۹)

هر لحظه، زندگی در گوش من می‌نوازد و می‌پرسد که کیستی؟ هر لحظه آن زیباروی، به هر کدام از ما با ندایی بلند می‌گوید: آهای تو کی هستی؟ ترک و زیبا، نماد خداست. جدا از زبان، رنگ و مکان است و پاسخی که باید گفت هم جدا از این رنگ‌ها و تنوعات ظاهری است، پاسخ مالک الملکی که نهان و آشکار تو را مو به مو می‌داند حتما ترک، تاجیک، زنگی یا رومی نیست:

ترک کی؟ تاجیک کی؟ زنگی کی؟ رومی کی؟  
مالک الملکی که داند مو به مو سر و علن  
(دیوان شمس، غزل ۱۹۴۹)

پس این مهم‌ترین پرسش مولانا و زندگی است. پاسخ مولانا بر کیستی انسان، این است که انسان یک حقیقت بیشتر ندارد و آن هم خداگونگی اوست، اما انسانی که متوجه این حقیقت نشده است، شناختی که از خود دارد، همان وصفی است که از خود در ذهن دارد و اگر از او بپرسند کیستی؟ از نام و عنوان، فرزند چه کسی بودن، جایگاه دنیوی و همه چیزهایی که خود را با آنها شناخته و نوعاً این جهانی و از بین رونده هستند معرفی می‌کند. حقیقت وجودی انسان، همان وجه خدایی انسان و «خداگونگی» اوست، اما آنچه که انسان در ذهن خود از خود دارد و هویت خود را همان می‌داند و بدان مشغول است: یک افسانه است: «افسانه من ذهنی».

## ۱-۱. افسانه من ذهنی، عناصر و مؤلفه‌های آن

شکل شماره ۱: مثلث افسانه من ذهنی

منبع: برنامه گنج حضور



### هماننش با چیزهای گذرا

این مثلث خودمَشغولی، مثلثِ نفس و مثلثِ همانیدن و هماننش به معنای هم هویت شدگی‌ها و بیان هوشیاری این جهانی و جسمی است. شهبازی، ذهن را به مثابه یک موتور می‌داند که محتوا و نیرویی دارد. هر چیزی که در فکر و ذهن من می‌گنجد: خودم، برادرم، مادرم، پدرم، هم‌سرم، فرزندم و بقیه اعضای خانواده، پول، همه چیزهای با ارزش من، کار، حرفه‌ها، نقش‌ها، موقعیت اجتماعی، تفریح، دوست، دشمن، دردها و رنجش‌ها، انواع باورها و ...، اینها همان محتوای تشکیل دهنده من ذهنی هستند. همانیدگی‌های ما همه کشت دوم بر اساس تخم ثانی فاسد و پوسیده من ذهنی است (دفتردوم، ۱۰۵۹). انسان با غفلت یا تغافل، به اینها «وجود» و «حس هویت» تزریق می‌کند و خود را و همه چیز دیگر را بر حسب آنها می‌بیند؛ حتی خدایی نیز در من ذهنی خود می‌سازد، که البته باید آن را هم بیاندازد، چرا که باید با خدا زنده شود.

هرچه اندیشی، پذیرای فناست

آنکه در اندیشه ناید، آن خداست



(دفتر دوم، ۳۱۰۷)

نیروی این موتور، «خواستن و خواستن و خواستن» و سیری ناپذیری و حد یقف نداستن این خواستن با شعارگونه‌هایی چون «هرچه بیشتر بهتر» است. این محتوا هرچه باشند همه آفل‌اند، هر آنچه که من ذهنی، انسان را با او هم هویت کند، از جنس آفلین است. آفل از شریفه ۷۶ انعام و از زبان ابراهیم خلیل (ع) «فلما جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ» (انعام/۷۶)، در ادبیات مولانا و درس‌های شهبازی آمده است:

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود  
نیست معبود خلیل، آفل بود  
آنکه آفل باشد و، گه آن و این  
نیست دلبر، لاحب الآفلین  
(دفتر سوم، ۱۴۳۱ و ۱۴۳۰)

آفلین نمی‌توانند هویت آدمی باشند و حتماً حالت نهایی بودن انسان نیستند، اینها نباید عینک دید او باشند، نباید در مرکز او بیایند، انباشته شوند و در دل او جای خوش کنند، به تعبیر سعدی خوش سخن: «هرچه نباید دل بستگی را نشاید» (سعدی شیرازی، ۱۳۷۶: ۳۰)، اینها همه، «این جهانی» و هو شیاری زندگی این جهانی و ناظر به جسم او هستند. آدم مسجود از جنس فضای اطراف افکارش نیست؛ حتما علف خشک خاک یا ریش گاو نیست:

گاو، که بود تا تو ریش او شوی؟!  
خاک، چه بود تا حشیش او شوی؟!  
(دفتر اول، ۵۳۴)

شاهباز جان در چمن‌زار دین فریاد برمی‌آورد که: من افول کنندگان را دوست ندارم:

شده‌فیربازجان در مرج دین  
نعره‌های لاحب الآفلین  
(دفتر ششم، ۲۸۱۱)

### قضاوت

در حالی که قضا کار خداوند است و انسان شایسته و بایسته «خاموشی» است، اما آنگاه که در بازی‌های هویتی دروغین من ذهنی گرفتار است به سنجیدن بر اساس همانیدگی‌ها و من ذهنی و در واقع آیینه کژساز خود، و خوب و بد کردن این

و آن و داوری خود و خدا مشتغل می‌شود. قضاوت من ذهنی از توجه به دیگران، گفت و گوی از آنها، کنجکاوی درباره آنها، داوری آنها تا داوری خود و خدا و مقدرات او بر اساس همانیدگی‌ها را شامل می‌شود.

### مقاومت

مقاومت؛ یعنی مسأله داشتن با فکری در درون یا چیزی و کسی در بیرون؛ یعنی هر آنچه که فکر انسان را به خود جذب می‌کند، و موجبات هیجان‌ها و واکنش‌هایی چون ترس، عصبانیت، نگرانی، ناامنی، ناراحتی و غم و مانند آن در او می‌شود. مقاومت، برآیند قهر از زندگی و تشدید کننده آن است. مقاومت، از من ذهنی و «منیت» است که اساس فضا بندی و محدودنگری انسان هم هویت شده با آفلین است. هر آن چیزی که با من ذهنی، در فکر و جان کسی سر ریز می‌شود، هیجانی را در او به وجود می‌آورد و واکنش‌هایی را در او برمی‌انگیزاند، «مقاومت» او را شکل می‌دهند.

علت ابلیس انا خیری بده ست      وین مرض، در نفس هر مخلوقی هست  
(دفتر اول، ۳۲۱۶)

### سایر ویژگی‌های من ذهنی

شهبازی برای شناساندن ویژگی‌های «من ذهنی»، اوصاف دیگری نیز مستند به اشعار مولانا در درس‌های مختلف بیان می‌کند که فقط در اینجا عناوین آنها بیان می‌شوند؛ این ویژگی‌ها را شهبازی، داستان‌های ناتمام «من ذهنی» برای تلف کردن فرصت زندگی می‌داند؛ هر ویژگی من ذهنی به سه گانه فوق ارجاع می‌خورد، برخی از آنها عبارتند از: «دشمن سازی و دشمن بینی»، «مانع سازی و مانع بینی»، «مسأله سازی و مسأله بینی»، «سرزنش‌گری»، «کرامت جویی و توکل، بدون کار»، «خوشی با چیزها و کسان»، «بخل»، «تنگ نظری»، «محدود اندیشی»، «حسادت»، «متوجه دیگران»، «سیر و غرق در مجاز گذشته و آینده»، «اسیر الفاظ، اجسام، اشکال و فرم‌ها»، «تکاثر و زیاده طلبی»، «فروکاستن هوشیاری به هوشیاری جسمی»، «آغاز گفتار یا رفتار با نارضایتی»، «تکیه بر خرد من ذهنی و عقل جزوی»، «اهل چون و چند»، «اسیر هیولای نفس»، «بله قربان گوی دنیا و اهل

دنیا»، «بندِ علت‌ها»، «ناسپاس و قدرناشناس»، «رنجیدن با توقع از دیگران»، «اهل دغا»، «همانشِ پیوسته»، «غرورِ می‌دانم‌ها و دارم‌ها»، «دردسر سازی و دردسر آفرینی»، «فراموش نکردن خاطرات بد، حوادث بد و رنجش‌های کهنه برای هم هویت ساختن آدمی با آنها»، «مسأله چونان ابزار من ذهنی برای نگه داشتن دردها»، «دیدن با دیده تن»، «دوستِ فتنه و آشوب»، «ناشناوا به پند دل»، «گرفتار بلایا»، «تأکید بر جدایی، نفاق و دعوا»، «مقلد از جمع و کار دیگران»، «شکاک»، «اهل ناراستی، بی‌حیایی و نفاق»، «جاهل به ارزش خود»، «عدم مطابقت حرف و عمل»، «دمدمی مزاج»، «قربانی اتفاقات»، «محروم از گرامیداشت و فراوانی خداوند»، «طلبکار»، «جفاکار»، «ناخوش»، «متمايل به کنترل‌کنندگی این و آن»، «اهل قیاس و مقایسه»، «گرفتار خارستان ذهن و دارالغرور»، «اهل کین و کینه»، «دیدن با آینه خیال و دیدن کژ»، «پندارِ کمال»، «اعتراض»، «ستیزه»، «شکایت»، «توقع»، «رنجش»، «دعا» و ... .

شکل شماره ۲: افسانه من ذهنی

منبع: برنامه گنج حضور



۱-۲. حقیقت وجودی انسان، عناصر و مؤلفه‌های آن

شکل شماره ۳: مثلث حقیقت وجودی انسان

منبع: برنامه گنج حضور



انسان خدایی، انسانی است که با واهمانش، «هوشیاری حضور» یافته است. او، با شکر و صبر پیوسته و تبدیل آنها به خاصیت وجودی خود که: این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم بی شمع روی تو نتان دید مرین دو راه را (دیوان

شمس، غزل (۲۱) از خود زندگی آموخته است تا عاشق «آفریندگی» و «بخشنده‌گی» خداوند و نه عاشق «نعمت‌ها» یا «آفریده‌های» او باشد:

عاشق صنع توأم در شکر و صبر      عاشق مصنوع، کی باشم چون گبر  
(دفتر سوم، ۱۳۶۰)

تا سینه خود را با گشایش کوثری فراخ کند، و با توجه پیوسته به «کشت اول» خود: «أَفَعَيِّنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ» (ق/۵۰) که کامل و بگزیده است (دفتر دوم، ۱۰۵۹)، آن را آینه تجلی حُسنِ سلطان دل‌ها کند و با تسلیم و رضا و عدم کردن مرکز و با استغفار، درون و دلِ خود را، چنان‌که شایسته مقام آدمی و وجه خدایی اوست، شایسته حق تعالی سازد. حقیقتِ وجودی انسان، همین سینه گشوده شده است؛ برآیند این همه «تقوی القلوب» و پرهیزکاری برخاسته از مرکز عدم است.

#### واهمانش: استغفار و بازگشت به اکنون

کار انسان خدایی، واهمانش از آفلین و منِ ذهنی و مناسباتِ منِ ذهنی، از قضاوت و مقاومت تا سایر ویژگی‌های آن است. او پیوسته مراقبت می‌کند تا با آفلین هم هویت نشود، و با مناسباتِ منِ ذهنی، سخنی یا عملی انجام ندهد، او پیوسته عینک‌های همانندگی را برمی‌دارد، به خوابِ ذهن و همانندگی‌ها، زمان، فرم و امور پیش پا افتاده و سطحی نمی‌رود؛ او با استغفار به حضور باز می‌گردد.

عمر بی توبه، همه جان‌کندن است      مرگ حاضر، غایب از حق بودن است  
(دفتر پنجم، ۷۷۰)

او از لحظه ابدی و هوشیاری از جنس نظر، نگهبانی و مراقبت می‌کند:  
خُنْکِ جانی که بر بامش همی چوبک زند امشب  
شود همچون سحر خندان، عطای بی عدد بیند  
(دیوان شمس، غزل ۵۸۲)

همانندگی یعنی غم، و پدرِ درد و ابی لَهَب، آتش و عطش مفرطِ منِ ذهنی است. زن چو نان نماد منِ ذهنی او و من‌های ذهنی همراه او، هیزم بیار و هیزم کِش غم‌های آدمی است تا بر گردن او حلقه‌ای از لیف خرما ی غم بیاندازد، زودا که او به آتشی شعله ور در افتد و دردهای همانندگی او رخ نماید. استغفار، راه مواجهه با این

غم‌ها است. استغفار، نورِ هوشیاری حضور است که با تاباندن آن به من ذهنی، می‌توانیم ابزارهای آن را از آن بستانیم.

از بولهب و جفتی او، چونک ببریم  
بینیم ز خود (حبل مسد) را سکلیده  
(دیوان شمس، ترجیعات ۲۶)

«کارکن» در بیت پایین، شناختِ هم‌هویتِ شدگی‌ها، استغفار و انداختن آنها با فضاگشایی، صبر، شکر، پذیرش و رضا و دیدارِ «یوسف» است تا با رهیدن از زلیخای پیرِ همانیده من ذهنی به زندگی زنده و برنای جاودانه شود.

چونکه غم بینی تو استغفارکن  
غم به امر خالق آمد، کارکن  
(دفتر اول، ۸۳۶)

گرخواهی نُکس، پیش این طبیب  
بر زمین زن زر و سرای لیب  
(دفتر سوم، ۲۷۲۷)

برایند همانیدگی‌ها، همچنین «ریب المنون» و اضطراب مرگ است، ریب المنون، حوادثِ روزگار و سختی‌های زمانه نیز است، که مولانا از شریفه ۳۰ طور، وام گرفته است: «أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ تَتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ»، ترس‌ها و حوادث، زاده و جزای من ذهنی و زاده اسارت در من ذهنی و غرق شدن در منجلاب افسانه‌های ناتمام من ذهنی است، ابتلائات فردی و جمعی مثل کرونا و پروس، گاه ندایی از سوی خداوند هستند تا انسان به خواب رفته را بیدار کند، تا اغیار را یار نپندارد، و متوجه حقیقت وجودی خود گردد، تا بپرسد از کیستی خود؟ و آنگاه بداند از خداوند هست و نه برساخته منِ ذهنی و آفلین؛ و تنها انسان به یقین رسیده، از ریب المنون رهایی دارد:

عقل جزوی گاه چیره گه نگون  
عقل کلی آمن از ریب المنون  
(دفتر سوم، ۱۱۴۵)

### شکر

شکر، برایند مرکزِ عدمِ انسان خداگونه و کلیدِ رضا است. شکر، برای او قانون «برگرداندن» است و تا هر لطفی را از «خلق» تا «حق» و از «آفریده» تا «آفریدگار» جبران نکند، خود را نیازمندکار فزون می‌شناسد، انسانِ شاکر به شکرانه حق،

قدر شناسی را آموخته است تا در شکر کردن، منتظر نعمت‌ها و بند آنها نباشد. او، حق هر ذیحقی را اعطا می‌کند، و به عنوان اشرف مخلوقات، به دنبال شکر وجه شرف خود یعنی خداگونگی‌اش برمی‌آید و آن را با زنده شدن به زندگی جبران می‌کند: «رَبِّ أَوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ» (نمل/۱۹). از این رو، بسیار کوشنده، شاکر شکر، حق شناس و سپاسگزار بی حد و اندازه خداوند آموزنده‌ی شکر و آفریدگار شکر است.

شکرِ نعمت، خوشتر از نعمت بود      شکربراره، کی سوی نعمت رود

(دفترسوم، ۲۸۹۵)

### صبر

صبر، خاصیت «عدم» است تا مرکز آدمی سودای عدم داشته و بر آن ثبات داشته و بر آن پایدار بماند؛ انتخابی آگاهانه و دردی هوشیارانه و مراقبتی پیوسته، تا هیچ چیز جدیدی در مرکز او نیاید؛ صبر، رحمت را جذب و سینه را می‌گشاید. صبر، به جای جستجوی نشانی از خداوند با ذهن، در ذهن، با مقیاس، خط‌کش و شتاب‌ذهن، یا آفریدن خدایی ذهنی، انسان را در فضای یکتایی حق در می‌آورد؛ چنین «صبر» سازنده‌ای هم سنگ «حق» در شریفه ۳ عصر است: «وَتَوَّأَصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَّأَصُوا بِالصَّبْرِ».

صبر و خاموشی جَدوبِ رحمت است      وین نشان جستن، نشان علت است

(دفترسوم، ۲۷۲۵)

### دیگر ویژگی‌های حقیقت وجودی انسان

«واهمانش با استغفار، شکر و صبر»، دیگر ویژگی‌های انسان عارف به حقیقت خویش‌تن را تبیین می‌کنند. برخی از آنها در زبان و بیان شهبازی در برنامه‌های متعدد گنج حضور چنین هستند: «فراوانی اندیشی»، «شادی بی سبب»، «رواداشت خوبی‌ها و نیکی‌ها برای همگان»، «کمک به موفقیت دیگران»، «ناظر حضور ابدی»، «توجه به جان و معنا»، «متمرکز در اصلاح خویش‌تن»، «کوثری»، «هوشیاری حضور»، «بی‌واکنشی»، «آغاز با رضایت و تسلیم»، «تسلیم قضای الهی»، «تسلیم

کن فکان خداوند»، «دست در دست خرد زندگی»، «رها از چند و چون تن بینان»، «وارسته از هیولای نفس»، «لا به دنیا و مافیها»، «واهمانش پیوسته»، «می داند؛ آن را که خدا می آموزد» «دارد؛ آن را که خدا می دهد»، «بی اعتبار دانستن دانسته ها و داشته های من ذهنی»، «آفریننده»، «اهل پذیرش»، «مرکز جوشش های درونی بی نهایت»، «دیدن با چشم دل»، «دیدن با چشم عدم»، «بینا به جانِ پرفن»، «حل کننده دغای من ذهنی از طریق خداوند و نه چاره ی همان من»، «شنونده پند دل»، «متواضع»، «حق شناس»، «قدر شناس»، «بخشی از راه حل هر مسأله ای»، «چراغ»، «اهل راستی و درستی»، «عاقبت بین»، «اهل همکاری و تعاون»، «دارنده شرح صدر»، «بلوغ عاطفی»، «عارف به ارزش خود»، «مطابقت فکر و عمل»، «متعهد»، «پاس دارنده گرامیداشت و فراوانی خداداده»، «حاضر در اکنون ابدی»، «پاس دارنده کشت اول»، «عذرخواه از خداوند و مردمان»، «باوفا»، «اهل حیرت و وله»، «عدم بین»، «سکوت شنو»، «محقق و نه مقلد»، «گلشن دل»، «گشاده دل»، «اهل دین»، «اهل دارالسرور»، «عقل پایان بین»، «عقل پایان نگر»، «عقل عاقبت بین»، «مواجهه با هر چیزی با انبساط» و ...، این ویژگی ها از حقیقتِ خداگونگی انسانی سرچشمه می گیرند، پرورده می شوند، بسط می یابند و از همان سه گانه ی شعاع وجودی انسانِ خداگونه جان و رزق گرفته و قوت و استیلا می یابند.

## ۲- استدلال های حقیقت وجودی انسان

با اینکه در خور ذکر نبودیم موضوع آفرینش شدیم، سرلطف بی نهایتش، او از روح خود بر ما دمید، ما را شایسته دامن ربوبیت و تربیت ربانی خود کرد، کرامت زنده شدن به دریای بی پایان کرم خود را به ما بخشید: مَنفَذی داری به بحر ای آبگیر. ننگ دار از آب جستن از غدیر (دفتر پنجم، ۱۰۷۰) و ما را این چنین شایسته بهره مندی از کوثر بی پایان خود نمود، تا انسانی که چنین شرفی یافته است، با هوشیاری و فضاگشایی، وصف «جبریلی» (دفتر چهارم، ۱۵۱۰) خود را باز یابد و مرکز خود را محل تجلی خدا کند، و همو مسجود ملایک، مراد مراد و هدف آفرینش شود.



### ۱-۲. قاعده هل آتی

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا (انسان/۱).

نیست بودی تو قرن‌ها، بر تو خواندند هل آتی  
خط حقست نقش دل، خط حق را مخوان خطا  
(دیوان شمس، غزل ۲۴۳)

تا ببینی هستیت چون از عدم سر برزند  
روح مطلق کامکار و شهسوار هل آتی  
(دیوان شمس، غزل ۱۵۵)

### ۲-۲. قاعده نفخت

وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي (ص/۷۲)

دم او جان دهدت رو ز نفخت بپذیر کار او کن فیکون است نه موقوف علل  
(دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

### ۳-۲. قاعده الست

«أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ» (اعراف/۱۷۲) پیام الست به انسان این است که او از جنس خداوند و زندگی است. الست، همان تربیت حضور است و وفا نکردن به الست، بزرگ‌ترین جفای من ذهنی است. انسان هر لحظه باید به «الست» اقرار کند تا هو شیاری درونی‌اش کار کند. از سانِ خداگونه، وفادار و انسان من ذهنی، جفاکار است. انسان به جای اینکه زندگی کند، باید از جنس زندگی شود.

دلبر روز الست چیز دگر گفت پست هیچ کسی هست کو آرد آن را به یاد  
گفت به تو تاختم بهر خودت ساختم ساخته خویش را من ندهم در مزاد  
گفتم تو کیستی گفت مراد همه گفتم من کیستم گفت مراد مراد  
(دیوان شمس، غزل ۸۸۴)

اگر من، مراد همگان هستم، انسان، مراد من است؛ موضوع هیچ مزایده‌ای نیست، برای من است، او مراد مراد است. او پای بلی الست می‌ماند و حیات جاودانه می‌یابد.

مستمع الست شد، پای دوان و مست شد

نیست بد او و هست شد، لاله و بید و ضیمران  
هر دمی از وی همی آید الست  
جوهر و اعراض می گردند هست  
(دیوان شمس، غزل، ۱۸۳۲)

#### ۴-۲. قاعده کرامت

«و لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ  
عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» (اسرا/۷۰)

وجه این گرامیداشت، اجازت حضرت حق به زنده شدن به اوست.  
تاج کرمناست بر فرق سرت  
طوق اعطیناک آویز برت  
(دفتر پنجم، ۳۵۷۴)

توز کرمنا بنی آدم شهی  
هم به خشکی، هم به دریا پانهی  
(دفتر دوم، ۳۷۷۳)

#### ۵-۲. قاعده کوثر

«أَنَا أُعْطِيكَ الْكَوْثَرَ» (کوثر/۱) زندگی، می خواهد زندگی ببخشد، کوثر و فراوانی  
خود را ارزانی او کند. متضاد کوثر، دوزخ و خزان تنگ نظری و زندان «منیت» است.  
انسان با گذاشتن از افسانه من ذهنی، دل و خوی کوثری و رواداشت خیر و خوبی  
برای همگان و همه چیزها را پیدا می کند.

دوزخی بودم پر از شور و شری  
کرد دست فضل اویم کوثری  
(دفتر پنجم، ۴۱۶۶)

هست دوزخ همچو سرمای خزان  
هست کوثر چون بهار ای گلستان  
(دفتر پنجم، ۴۱۷۰)

کار کوثر چیست؟ که هر سوخته  
گردد از وی نابت و اندوخته  
(دفتر پنجم، ۴۱۶۸)

#### ۶-۲. قاعده تجلی

عشق و طلب چه باشد؟ آئینه تجلی  
نفس و حسد چه باشد؟ آئینه معایب  
(دیوان شمس، غزل، ۳۰۶)

«فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا» (اعراف/۱۴۳)

تجلی ربه، نی کم زکوهی  
بخوان بر خود، مخوان این را فسانه  
(دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶)

از مرده، توقع زندگی نمی‌رود، آفتابِ نعمت او زیر ابر رفته است، انسان خشک لب از آب حیات، اگر حقیقت الهی خود را افسانه بخواند، مرگ خود را فاش سروده است. «فراموشی خدا»، بر مبنای شریفه ۱۹ > شر، «خود فراموشی» است. «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»؛ چون نسیان وجه خداییمان است. مولانا خطابِ بیداری سر می‌دهد: خداوند خود را بر کوه آشکار کرد، تو چرا خود را کم از کوه دانسته‌ای؟ تو با این همه نشان و رنگِ هویت و حقیقتِ «هل ائی»، «نفخت»، «کرمن»، «کوثر»، «الست» و «تجلی»، بایستی «منِ ذهنی» را افسانه بخوانی و نه حقیقتِ خود را:

تو به تن حیوان، بجانی از ملک  
تا روی هم بر زمین، هم بر فلک  
(دفتر دوم، ۳۷۷۶)

عکس شماره ۴: حقیقت وجودی انسان

منبع: برنامه گنج حضور



۳- سلوک نظری و عملی معنوی

سلوک نظری و عملی یا برنامه معنوی که شهبازی از «خانِ مولانا» ارائه می‌دهد، پیوسته به مضامین انسان شناختی ارجاع می‌خورد و با آنها روشن و مستدل می‌گردد.

### ۱-۳. راه معرفتی خداگونگی

همه آنچه که از انسان و حقیقت او بیان شد، همان راه معرفتی خداگونگی اوست، او باید پیوسته همین مضامین را بر خود بخواند، البته اگر «خطِ دل» را درست بخواند، یعنی با «دیده جان» بخواند:

دیده تن دایما تن بین بود      دیده جان، جان پرفن بین بود  
(دفترششم، ۶۵۴)

تا نقش «هست» نگیرد:  
پیش هست او نباید نیست بود      چیست هستی پیش او، کور و کبود  
(دفتراول، ۵۱۸)

و «نیستی» و «عدم» را شناخته و با «جهدِ درعدم» آن را بجوید، که هر جهدی غیر از آن، «جهدِ بی توفیق» است.

بانگ رسید در عدم، گفت عدم: بلی، نعم  
می‌نهم آن طرف قدم، تازه و سبز و شادمان  
(دیوان شمس، غزل ۱۸۳۲)

دیده‌ای کو از عدم آمد پدید      ذات هستی را همه معدوم دید  
(دفترششم، ۸۲۶)

جمله عالم زین غلط کردند راه      کز عدم ترسند و آن آمد پناه  
(دفترششم، ۸۲۲)

### ۲-۳. راه عملیاتی خداگونگی: تقوی القلوب

«شناختِ انسان»، برنامه عملیاتی خداگونگی او را نیز نشان می‌دهد، به صفر رساندن «قضاوت»، «مقاومت» و «همانش با آفلین» و به حداکثر رساندن «صبر»، «شکر» و «استغفار» و زنده ساختن آنها از درون، نسخه عملی است؛ برایندها همان «راه» یعنی «تقوی القلوب» است: «وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى

الْقُلُوبِ» (حج/۳۲). راه عملیاتیِ خداگونگی آدمی، تقوای برخاسته از دل است؛ چون پرهیز و پارسایی از دید جانِ معرفت افزا، نیروی زندگی است، اما از دیدِ ابتر «من ذهنی» می‌تواند محرومیت خوانده شود.

یار را اغیار پنداری همی شادایی را نام بنهادی غمی  
(دفتر سوم، ۳۷۸۲)

خطِ حق را با ذهن، نه می‌توان خواند و نه می‌توان دریافت.  
کی سیه گردد به آتش روی خوب کو نهد گل گونه از تقوی القلوب  
(دفتر اول، ۳۷۰۶)

اصلِ فضا گشایی

شکل شماره ۵: تسلیم و فضا گشایی

منبع: برنامه گنج حضور



تقوی القلوب با «اصل فضا گشایی» ممکن می‌شود. فضاگشایی، متضادِ «مقاومت» و «قضاوت» من ذهنی است. فضاگشایی پیرامون حوادث و وقایع این لحظه و پذیرش آن سر تسلیم خداوند، بهترین ویژگی انسان به عنوان امتدادِ خداوند است. با فضا گشایی، خداوند پای در مرکز ما می‌گذارد و خرد زندگی جاری می‌شود. به عبارت دیگر، «من قضاوت نمی‌کنم، تا او قضاوت کند و کار من تسلیم به «جزا و عدل حق» (دفتر ششم، ۴۲۷) به عنوان عملی پویا و گستراندن فضا است تا خرد زندگی و اراده او - و نه الگوهای شرطی شده منِ ذهنی - مرا اداره کند.»

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که: بگویند از طریق انبساط

(دفتر اول، ۲۶۷۰)

تنها دارایی ما فضای گشوده درونمان، دلمان و مرکزمان است که با «واهمانش» و عدم کردن مرکز، ممکن می شود، عدم، همان فضای گشوده شده، بازگشت به هوشیاری حضور و اکنون و پا گذاردن در «فضای یکتایی» است. فضاگشایی، برآیند لطف و کوثر خدایی، فراوانی اندیشی و کرامت خداوندی است. حصول آن نیازمند کار انسان است.

تا بینی ذات پاک صاف خود

خویش را صافی کن از اوصاف خود

(دفتر اول، ۳۴۶۰)

این همان «قاعده محو» یعنی زایل ساختن وجوه خود و مستغرق شدن در ذات حق تعالی است.

ور بود زنده ز دریا کی رهد

آب دریا مرده را بر سر نهد

(دفتر اول، ۲۸۴۲)

مرده، در دریا بر سر آب می آید، اما فرد تا زنده است و در دریا دست و پا می زند، جان به در نمی برد. پس راه نجات جز این نیست که آدمی به سان مرده از او صاف بشری باز رهد.

بحر اسرار نهد بر فرق سر

چون بمردی تو ز اوصاف بشر

(دفتر اول، ۲۸۴۳)

فقط آنگاه که از اوصاف بشری، تهی و از مقتضیات و محدودیت های انسانی رها شوی، در دریای اسرار بر سر آب جای می گیری (شریفی، ۱۳۸۸: یازده).

### چند گام عملی فضاگشایی

تقوای واقعی، از مرکز دل می آید و آن با فضاگشایی ممکن می شود. دعای فضاگشایی و تقوی، «شرح صدر» است. «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» (طه/۲۵). در اینجا ده برنامه عملی یا ناظر به عمل به عنوان نمونه از زبان و بیان شهبازی در این راستا بیان می شود، این ده مثال نیز روایت «انسان» هستند:

### ۱- تغییر «قبله»

از «من ذهنی» به قبله «حضور» روی بگردان، که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگار است؛ این دگرگونی از «ذهن» به «حق» و از «من» به «عدم» است. «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ» (بقره/۱۴۴).

حيث ما كنتم فولو وجهكم  
نحوه هذا الذی لم ینهکم  
(دفتر دوم، ۳۷۴۵)

در هر و وضعیتی فضاگشایی کنید، فضاگشایی، رو به خدا کردن است، فقط با فضاگشایی و تسلیم است که ما رویمان به او باز می‌شود.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی  
سخره هر قبله باطل شوی  
(دفتر ششم، ۲۶۲۸)

### ۲- معامله با خداوند

به بهای جنت حضور، جاودانگی و زنده کردن او به زندگی، خداوند مشتری انسان است، تا آدمی یوسف خود را در بازار مکاره دنیا به بهایی ناچیز از کف ندهد و دچار حسرتی بی پایان نشود. البته چنین «خریداری» و چنین «بهبایی» سایر خریداران را از اعتبار انداخته و سایر ثمن‌ها را بی بها ساخته است. «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ» (توبه/۱۱۱).

مشتری من خدایست و مرا  
می‌کشد بالا که الله اشتری  
(دفتر دوم، ۲۴۳۸)

این خریداران مفلس را بپهل  
چه خریداری کند یک مشت گل؟!  
(دفتر دوم، ۲۴۴۰)

حذر ز سنبل ابرو که چشم شه بر توست  
چو مشتری دو چشم تو حی قیومست  
هلا که می‌نگرد سوی تو خریداری  
به چنگ زاغ مده چشم را چو مرداری  
(دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹)

### ۳- عبادت برای «حضور» و «حضور» با عبودیت

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» (حجر/۹۹). از معانی یقین؛ مرگِ مَنِ ذهنی است که بابِ مقدس «حیاتِ جاودانه و جاودانگی حیات» است.

برکن تو جامه‌ها و در آب حیات رو  
تا پاره‌های خاک تو لعل و گهر دهد  
(دیوان شمس، غزل ۸۷۸)

بشنو از اخبار آن صدرالصدور  
لاصلوه، تم الا بالحضور  
(دفتر اول، ۳۸۱)

یکی از انوارِ نماز، بازگرداندنِ انسان به حضور یعنی این «لحظه جاودانه پر از شادی بی سبب» است. اما حتی نمازِ خیرالعمل، بدون حضور- از نظر هدف نماز و عرفا- تمام نیست، هر چند از نظر فقهی صحیح هم باشد! «اتمام نماز جز به نفی ما سوی الله نیست.» (زرین کوب، ۱۳۸۹: ۲۸۳) اگر بنا به تکرار کلماتی است با ضبطِ صوت چه فرقی خواهد داشت؟ عبادتِ ماشینی به کارآمدی نخواهد آمد. باید «تجدید نماز»، بلکه «تجدید ایمان» کرد، شاید «این تجدید ایمان، همان «کفر»ی باشد که عین القضاة بسیار بر آن تأکید کرده است: كَفَرْتُ بِدِينِ اللَّهِ فَالْكَفْرُ وَاجِبٌ لَدَىٰ وَعِنْدَ الْمُسْلِمِينَ قَبِيحٌ؛ یعنی کفر به ایمانِ امروز و هر روز، برای دستیابی به ایمانِ نو: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا (نساء ۱۳۶)، به بیان مولانا: تازه کن ایمان، نی از گفت زبان‌ای هوا را تازه کرده در نهان (دفتر اول، ۱۰۸۱)» (اسپرهم، ۱۳۹۷: ۴۹) عبادت با «مرکزِ عدم» برای اتصالِ به خداوند است، عبادت برای عبودیت است؛ جانِ عبادت، حضور و آن به میزانِ فضاگشایی است. این فضاگشایی است که «آفلین» را از مرکز توجه تو بیرون می‌راند، تا فقط تنها باشنده‌ی غیر آفل و باقی، ستایش و عبادت شود؛ خدا را ستایش کردن، به درست ستایش کردن اوست. این یعنی هیچ آفلی را ستایش نکردن، در مرکز نگذاردن، اگر آفلی رفت و غمی آمد، آفلی دیگر را جایگزین او نکردن و متوجه این خطای فهم شدن و استغفار کردن؛ آفل، هرگز کفایت نخواهد کرد و تنها خدا شایسته ستایش است. هر فردی، چیزی یا کسی را ستایش کند، خود، را تعیین می‌کند و می‌گوید هموست. ستایش گرِ خداوند، توصیف گرِ عدم است و توصیفِ عدم، به عدم کردن مرکز است.

مداح خورشید، مداح خود است  
که دو چشم روشن و نامرمد است



(دفتر پنجم، ۹)

#### ۴- قاعده انصتوا

«انصتوا» فرمان خاموشی ذهن است، «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» (اعراف/۲۰۴).

انصتوا را گوش کن خاموش باش  
چون زبان حق نگشتی، گوش باش  
(دفتر دوم، ۳۴۵۶)

در مسیر فضاگشایی، «خاموش ساختن موتور ذهن»، اصل بی همتایی است. بیمار در طول درمان نمی گوید: مرض چیست؟ دارو چیست؟ بلکه تسلیم می شود. این را باید از زندگی پذیرفت که همانیدگی ها مرض هستند تا آن ها را کم کند، محو کند، نه اینکه سؤال کند، حرف بزند، ان قلت بیاورد، قیل و قال کند... و درمان، «انصتوا» است، تا دهان بر بندد تا فضل و گشایش او برسد:

کوری خود را مکن زین گفت فاش  
خامش و در انتظار فضل باش  
(دفتر سوم، ۲۷۲۳)

انصتوا را بپذیر، تا بر جان تو آید از جانان جزای انصتوا (دفتر سوم، ۲۷۲۶)، و جزای آن، کن فکان، یعنی خرد ایزدی و قضاوت خداوند در حق آدمی است. «إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (مریم/۳۵) جزای کن فکان نیز، بهشت گشایش است. «انَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَاللَّصَّارِئَ وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (بقره/۶۲). بهشت، هوشیاری ناب خداوندی است که نه بیم و نه اندوه در آن راه ندارد. اگر هم اکنون، قضاوت و مقاومت را کنار گذاشتیم، وابستگی خود را به آفلین به صفر رساندیم و به هدایت خداوند و تربیت خداوند و ربوبیت او تن دادیم، از الان وارد بهشت حضور شده ایم.

#### ۵- قاعده مثقال

اگر آدمی بداند مثقال عمل او در فضای حقیقی یکتایی چه معنایی دارد؟ چرا و چگونه برای او فضاگشا یا فضا بند است؟ دست از غفلت یا تغافل بر می دارد. «يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ

يَا تَبَّهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ» (لقمان/۱۶). مثقالی از عمل آدمی گم نخواهد شد. «خیر»، «حضور و برای حضور» است و «شر»، «منِ ذهنی و برای منِ ذهنی» است. «فمنِ يَعْمَلُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» (زلزال/۷)، «و مَنْ يَعْمَلُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (زلزال/۸).

توبه کن مردانه سر آور به ره  
(دفترششم، ۴۳۱)

چون که بد کردی آمن مباش  
(دفتر چهارم، ۱۶۵)

در فسون نفس کم شو غره ای  
(دفترششم، ۴۳۲)

برای انسانِ خدایی که مرکز خود را از همانیدگی‌ها عدم کرده است، اهتمام هر لحظه: «اکنون» و تنها گنج، «حضور» است، همچنین برای او اهتمام هر ذره‌ای از عمل، «خیر» از آن است. «منِ ذهنی»، نمی‌تواند پژواک این ذره‌ها و لحظه‌ها را در فضای یکتایی، فهم کند. «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» (معارج/۴) یک روز از سان خدایی ناظرِ حضور، برابر است: با پنجاه هزار سال این جهان.

قدرِ هر روزی ز عمر مرد کار  
(دفتر پنجم، ۲۱۸۲)

چون سالکِ عارفِ این راه، بر خلاف زاهدی که این همانیدگی دارد و فقط در زمان‌ها و مکان‌های خاصی متوجه خداوند می‌شود، با عدم کردن مرکز خود و جذب عنایت خداوند، مراقبِ هر لحظه از زمان و هر ذره از عمل است تا آنها را تنها برای زندگی م‌صروف بدارد؛ به بیان شیخ خرقانی: «مؤمن را همه جایگاه‌ها م‌سجد بود و روز همه آدینه بود و ماه همه رمضان بود»: هر کجا که بود با خدای بود (عطارنیشابوری، ۱۳۹۸، جلد ۱: ۷۷۱).

سیر عارف هر دمی تا تخت شاه  
(دفتر پنجم، ۲۱۸۰)

«هزار ماه» شریفه ۳ قدر نیز نمونه دیگر کوثر و پاداشِ زنده شدن با خداوند تعالی است. «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ».

شب قدرست وصل او، شب قبرست هجر او  
شب قبر از شب قدرش کرامات و مدد بیند  
(دیوان شمس، غزل ۵۸۲)

و صل، «فضاگشایی، تسلیم، رضا، صبر، شکر و عدم کردن مرکز» و تنفس در «اقلیم الاست» (دفتر پنجم، ۶۰۱) است. کرامات، معجزه زندگی و فقط همو، سرمایه تحولِ هوشیاری از «قبر» به «قدر» است. «منِ ذهنی» ناتوان تر از درکِ شب قدر و سبب سازی‌های «منِ ذهنی» ابتر از راهبریِ راهی است؛ موشِ منِ ذهنی که رباینده «زندگی» است، آنگاه که از دریا آب بخورد، اندازه شکمش آب برمی‌دارد. نباید به خوابِ «منِ ذهنی» رفت و شب قدر را از دست داد و «بی قدر» کرد.

حق، شب قدرست در شبها نهران تا کند جان هر شبی را امتحان  
(دفتر دوم، ۲۹۳۵)

نه همه شبها بود قدر ای جوان نه همه شبها بود خالی از آن  
(دفتر دوم، ۲۹۳۶)

### ۶- قاعده جف القلم

این «لحظه‌ها» و این «ذره‌ها»، تو را می‌نمایانند، تا قلم خداوند تعالی بر اساس آن تو را بنویسد: «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ».

فعل توست این غصه‌های دم به دم به دم این بود معنی قد جف القلم  
معنی جف القلم کی آن بود که جفاها با وفا یکسان بود؟  
بل جفا را، هم جفا جف القلم و آن وفا را هم وفا جف القلم  
(دفتر پنجم، ۳۱۸۲-۳۱۸۴)

کثر روی، جف القلم کثر آیدت راستی آری، سعادت زایدت  
(دفتر پنجم، ۳۱۳۳)

چقدر این لحظه‌ها و ذره‌ها مهم‌اند، و چقدر آدمی از اسرارِ قضا غافل است.  
می‌شدی غافل ز اسرار قضا زخم خوردی از سلحدار قضا

(دیوان شمس، غزل ۱۷۸)

«جف القلم»، اهمیت ذره‌های عمل و لحظه‌ها را بازمی‌گوید، تا آدمی فرصت «خیر» و «حضور» و لو به ذره و لحظه، را از کف ندهد، این‌ها انسان را به «کار» فرا می‌خوانند و «کار» فضاگشایی است.

### ۷- پناه بردن به خدا و دعا

این اعوذ آن است کای تُرک خطا  
بانگ برزن بر سگت، ره برگشا  
(دفتر پنجم، ۲۹۵۴)

با نگه داشتن «من ذهنی»، نمی‌شود به خداوند پناه برد، اتفاقاً از همین بایستی به او پناه برد: «بگو پناه می‌برم به پروردگار سپیده دم»، «از شر من‌های ذهنی آنچه آفریده» و «از فراگیری شر تاریکی و ظلمت شب کوتاه دنیا»، و «از شر من‌های ذهنی که بر گره‌های این فکر و آن فکر من ذهنی، افسون می‌دمند تا گره بر گره انداخته و پاره‌های این فکر من ذهنی را به آن فکر دیگر من ذهنی می‌دوزند، گل کاری کرده و پاره دوزی می‌کنند»، «و از شر تنگ نظری من ذهنی بدخواهی که با ابزارهای خود مانند مقایسه، شراره‌ی آتش رشک و حسد را بر می‌افروزد».

با همانیدگی‌ها دعا هم نکن:

یا رب اشرح صدرنا، یا رب ارفع قدرنا  
یا رب اظهر بدرنا، لاتعبدوا اربابکم  
(دیوان شمس، غزل ۱۷۷۷)

بعدِ عدم شدن مرکز، با انداختن همه‌ی دیگر ربه‌ها، بگذار «رب الارباب» در مرکز تو، خودش برای تو دعا کند: تو مگو ما را بدان شه بار نیست. با کریمان کارها دشوار نیست (دفتر اول، ۲۲۲) تا با اتکا به کرم ذاتی خویش، خود بگوید، خود هم بشنود به گوش تو:

چندان دعا کن در نهان، چندان بنال اندر شبان  
کز گنبد هفت آسمان در گوش تو آید صدا  
(دیوان شمس، غزل ۳)

### ۸- درد هوشیارانه

«درد آمد بهتر از مُلکِ جهان!» و «دردجو و دردجو و درد، درد!» اما چرا؟ چون درد، بیان حس حقیقت جویی است. همان طور که درد جسمی، آدمی را بیدار نگه می‌دارد، حس حقیقت جویی نیز سبب بیدار دلی و آگاهی می‌شود و همان طور که دردِ زایمان، نشانِ زایش است، دردِ حقیقت جویی نیز، طفل حقیقت را در ما و از ما می‌زایاند. چنانکه گوید: «هر یکی عیسی داریم. اگر ما را درد پیدا شود، عیسی ما بزاید» (زمانی، ۱۳۹۷: ۱۸).

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش      بهر خوشنودی شاه فرد خویش  
(دفتر اول، ۱۷۷۸)

درد هوشیارانه، زر خالص است؛ و با آن از همانیدگی‌ها می‌گذریم، و در این سلوک، اسیر حربه‌های «من ذهنی» و «دغای شیطانی» نمی‌شویم، و اگر قرار است آتش درد هوشیارانه، چیزی را بسوزاند، آن ناخالصی‌های تو و «بیخ کژ پوسیده» (دفتر پنجم، ۳۶۸۲) خواهد بود.

به خدا تو را نسوزد، رخ تو چو زر فروزد      که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی  
(دیوان شمس، غزل، ۲۸۴۰)

اما آتش در واقع، همانیدگی‌ها هستند. نمرود، منِ ذهنی است، کار منِ ذهنی برپایی خیمه آتش است. منِ ذهنی با آتش نارضایتی عصیان می‌کند و حسودِ دولت نیکان می‌شود.

در تو نمرودی است، آتش در مرو      رفت خواهی، اول ابراهیم شو  
(دفتر اول، ۱۶۰۶)

«فضاگشایی» به این است که آدمی، هرگز در هیچ عملی، نه بیانی و نه رفتاری، با نارضایتی آغاز نکند. شکایت، برآیند درست ندیدن یعنی دیدنِ با منِ ذهنی است، تحملِ آگاهانه، خنده رویی، سازگاری، تسلیم و مانند اینها راهِ فضاگشایی و انبساط است؛ گُلِ وجودی تو، با خارِ دردها، آتش‌ها را گلستان و زهرها را عسل می‌کند.

تلخی ستان، شکر ده، سلی بنوش و سر ده  
خندان بمیر چون گل، گرزآنکه ارجمندی  
(دیوان شمس، غزل، ۲۹۴۸)

## ۹- قاعده هم نشینی با اولیای خدا و پرهیز از «مصاحبت ناجنس»

آموزنده‌ی دانش، به مکتب خانه و آموزنده فنون به هنر سراها و پیش صنعت‌گران می‌رود، اما سالک انبساط، با اولیای الهی دم خور می‌شود:

فقر خواهی، آن به صحبت قائم است  
نه زبانت کار می‌آید نه دست  
(دفتر پنجم، ۱۰۶۳)

تا از ساقیان خداوند تعالی دم زندگی بگیرد، «اطلبو الخیر عند حسان الوجوه»:  
در دل مؤمن بگنجم ای عجب  
گر مرا جویی در آن دلها طلب  
(دفتر اول، ۲۶۵۳)

سالک نمی‌گوید: «بلدم»، «می‌دانم»... اینها حرف‌های نامربوط من ذهنی و سرچشمه درد است.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا  
که ز وهم دارم است این صد عنا  
(دفتر ششم، ۲۳۳۴)

افزون بر اینکه اصلاً «دانستن» هم، کفایت نمی‌کند.  
هر که خواهد همنشینی خدا  
تا نشیند در حضور اولیا  
(دفتر دوم، ۲۱۶۳)

هر کرا دیدی ز کوثر سرخ‌رو  
او محمد خوست با او گیر خو  
(دفتر پنجم، ۱۲۳۵)

اما سالک بایستی با صدق، صفا و خلوص، سراغ اولیای الهی برود:

گر به فقر و صدق پیش آیی به راه عاشقان  
شمس تبریزی تو را هم صحبت مردان کند  
(دیوان شمس، غزل ۷۲۹)

اولیای الهی، رحمتی برای جهانیان و همان کسانی هستند که عقل و هو شیاری زندگی و کوثر و فضل خداوندی را پخش می‌کنند و انسان‌ها را به «فاتح الابواب» و «گشایش کوثری» او، ره می‌برند:

جمله دانایان همین گفته، همین  
هست دانا، رحمه للعالمین  
(دفتر اول، ۷۱۷)

سالک حقیقت، با غیر اولیا در نمی‌آمیزد؛ قاعده احتراز از «غیر»، شریفه ۱۱۴ توبه است: «لَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ».

هر کرا دیدی ز کوثر خشک لب      دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب  
گر چه بابای توست و مام تو      گو حقیقت هست خون‌آشام تو  
از خلیل حق بیاموز این سیر      که شد او بیزار اول از پدر  
(دفتر پنجم، ۱۲۳۹-۱۲۳۷)

هر من دهنی یک «انسانِ مرده» است، کفنِ «منیت» او را پوشانده است:  
مرده گردد شخص، کو بی جان شود      خر شود چون جان او بی آن شود  
(دفتر چهارم، ۱۵۱۱)

او چونان نقشی بر روی دیوار، جریان زندگی را نمی‌بیند، سالک این راه با مُرده‌ها نشست و برخاست نمی‌کند، تا اسیر اشکال، اجسام، الفاظ، فرم‌ها، پوشیدگی‌ها، پرده‌ها، عینک‌ها، انقباض‌ها، دردها، قفل‌ها و به طور کلی حصارها، محدودیت‌ها و تنگناها در نیاید، تا آگاهانه یا ناآگاهانه از خوی آنها «اکل میته» نکند، و از آنها تقلید نکند:

از قرین بی قول و گفت و گوی او      خو بدزد دل نهان از خوی او  
(دفتر پنجم، ۲۶۳۶)

وای آن زنده که با مرده نشست  
مرده گشت و زندگی از وی بجست  
(دفتر اول، ۱۵۳۶)

که در آن دم که ببری زین معین      مبتلی گردی تو با بئس القرین  
(دفتر ششم، ۲۶۲۶)

صاحب مناقب العارفین آورده که مولانا دعا کردی یاران خود را که خدای تعالی شما را از «قضای آشکارا» نگاه دارد. یاران از این معنی سؤال کردند که قضای آشکارا چیست؟ فرمودند: صحبت اغیار ناجنس است. «من جلس مع الفساق زاده الله الجراه علی الذنوب و تسویف التوبه» (ختمی لاهوری، ۱۳۸۱: ۱۵۴۷)

۱۰- قاعده سلوک انسان خداگونه با دنیا

دنیا، نزد مولانا شب است؛ البته یک شب کوتاه و «شَبَك» (دیوان شمس، غزل ۸۰۰)، قارون با شی، دنیا «بهایبی ناچیز» است. «وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا» (بقره، ۴۱)، «هر نوش دنیا به نیشی و هر کام دنیا به حرمانی درآمیخته است.» (زمانی، ۱۳۹۸، دفتر اول: ۷۱) انسان‌شناسی یادشده، به انسان چگونگی تعامل با چنین شبی را می‌آموزد. «هرچه این جهانی و هرکه این جهانی» را در مرکزمان نمی‌آوریم، با کشف خدایی بودنمان و فهم اینکه همه هویت ما خدا است، مرکز خود را عدم می‌کنیم، تا با جوشش کوثر و فضل خداوندی، مظهر آفرینندگی و خلاقیت الهی و بهره مند از خیر و برکت اندیشه و کار نوین او: کل اصباح لنا شأن جدید (دفتر سوم، ۱۶۴۰) «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (رحمن/۲۹) شویم. اگر دنیا و ما فیها به مرکز ما بیاید، آن را با بازگشت و «استغفار» می‌اندازیم، پس مراد از «کارکن»، «ترک دنیا» نیست، مراقبت از نیاوردن دنیا به درونمان با توکل به جبار (دفتر اول، ۹۴۷) است؛ که اگر دنیا به درون کشتی وجود ما وارد آید، ما را غرق خود خواهد ساخت:

آب در کشتی، هلاک کشتی است      آب اندر زیر کشتی پستی است  
(دفتر اول، ۹۸۵)

نتیجه‌ی غرق شدن در دنیا، تنگی، تاریکی و سختی است. «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا» (طه/۱۲۴). اگر مرکز با «عدم» گشوده نشود، فرد در قیامت، کور محسور خواهد شد: «وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى» (طه/۱۲۴). چون بینایی، فقط چشم دل به فضای یکتایی بازکردن است. بنابراین در مواجهه با دنیا، آب بر روی آتش خواستن‌ها نمی‌ریزیم، سگ‌های خفته من ذهنی را بیدار نمی‌کنیم، بلکه با کرامت، بخشش، فتوت و جوانمردی، «فضاگشایی» می‌کنیم:

آب، بگذارید نان قسمت کنید      بخل، بگذارید اگر آل منید  
(دفتر اول، ۳۷۱۴)

بهره‌ی «فطری» و «اعتدالی» از دنیا و مافیهای آن، بستر اشتغال به تربیت خداوندی و تمرکز در مقصد اعلای آفرینش و شوق وصال است.  
در تاج خسروان به حقارت نظر کنم      تا شوق روی توست مها طوق گردنم



(دیوان شمس، غزل ۱۷۰۸)

در مقابل زیستِ تنگ، تاریک و سخت غرق شدگان دنیا که برآیند توهّمات من  
ذهنی آنها در اداره خود است، زندگانی انسان بی خویشی، که مرکز او بینا شده، در  
پناه زندگی قرار می‌گیرد. «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» (انفال/۱۷).

مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كَفْتِ حَقِّكَ  
كَارِ حَقِّكَ بِرِ كَارِهَا دَارِ سَبَقِ  
(دفتر دوم، ۱۳۰۶)

او با خاموش کردن من ذهنی و ترک اختیار و با تسلیم، رضا، پذیرش هدایت و  
تربیت خداوند تعالی و «وفای به الست» و گشودن روزن دل، تفویض امر کرده است،  
تا خردی که کائنات را اداره می‌کند، او را نیز در پناه خود گرفته و با گشودگی و  
انفتاح او را اداره کند، و کار «حق تعالی» البته «کن فیکون» و نه بند علمت‌های  
بیرونی است؛ و همواره تیرهای خدا در هدف می‌نشینند. چهار نیاز اساسی انسان  
یعنی «عقل»، «هدایت»، «قدرت» و «احساس امنیت» برای او از خداوند سرریز  
می‌شود. خرد خدایی و نه عقل همانیده او را پیش می‌برد، عقل کل که با مرکز عدم  
شناسایی می‌کند، او را راه می‌برد و زندگی و حتی بدن او را اداره می‌کند. در ساحت  
چنین خردی، «عقل ناقص»، «عقل ابزار» و «عقل جزوی» من ذهنی، محلی از  
اعراب ندارد. او را عصبانیت، حرص، آز و حسادتش و به طور کلی آنچه که از منیت  
او سرچشمه می‌گیرد، راه نمی‌برد، بلکه زندگی، او را هدایت می‌کند. در مقام  
رویاری با توفان ابتلائات، پشتوانه او قدرتی شده که از خداوند می‌گیرد، نه  
همانیدگی‌های او، قدرت متکی به همانیدگی‌ها، انسان را کفایت نمی‌کند، آنها خود  
«عاریتی» و «گذشتنی» هستند، اصل قدرت و همه ی قدرت خداوند است. او  
امنیت را نیز از خدا که همه ی امنیت است، می‌گیرد، و غیر از آن را کاذب  
می‌شمارد.

من تو را باشم که کان الله له

چون شدی من کان الله از ولّه

(دفتر اول، ۱۹۳۹)

شکل شماره ۶: چهار نیاز اصلی از مرکز عدم

منبع: برنامه گنج حضور



شکل شماره ۷: تأمین نیازهای چهارگانه از آفلین

منبع: برنامه گنج حضور



رانده شدن از بهشت، همان هبوطِ انسان با «منِ ذهنی» و توقع عقل، هدایت، حس امنیت و قدرت از «من‌ها و منیت‌ها» و «آفلین» و به طور کلی قرار گرفتن در مدار جهنم من‌های ذهنی است: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَاىَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (بقره/۳۸).

براند مر پدرت را کشان کشان ز بهشت  
نظر به سنبله تر یکی ستمکاری  
(دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹)

هو شیاریِ حضور و سکونت در بهشت و پناه خدا، با کشتن وجوه حیوانی و در  
هیچ جنبه‌ای مانند حیوانات نبودن و نشدن است:

جمله حیوان را پی انسان بگش  
جمله انسان را بگش از بهر هُش  
(دفتر اول، ۳۳۰۹)

که هوشیاریِ انسان، او را از رفتن به خوابِ من ذهنی و توهمِ زندگی و جاودانگی  
جستن از آفلین و نزدیکی به درختِ ممنوعه‌ی «من ذهنی» باز می‌دارد. «وَقُلْنَا يَا  
آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ  
فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ» (بقره/۳۵).

انسان هوشیار، در مواجهه با انسان‌های دیگر، هم «خدا» را می‌بیند:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و تو منظرم  
(دفتر سوم، ۱۳۵۹)

مخصوصاً مراقبِ دل‌ها است:

هزاربار پیاده طواف کعبه کنی  
قبول حق نشود گر دلی بی‌بازاری  
(دیوان شمس، ۳۱۰۴)

او با خطِ دل گشوده شده و نظر به نقاطِ روشن و مرکزِ عدمِ انسان‌ها و وجه  
خدایی و شرفشان، خدمت به آنها و کوشش برای اصلاح کارهایشان را وجه همت  
خود می‌سازد:

کمر به خدمت دلها ببند چاکروار  
که برگشاید در تو طریق اسراری  
(دیوان شمس، غزل ۳۱۰۴)

بندگان حق، رحیم و بردبار  
خوی حق دارند در اصلاح کار  
(دفتر سوم، ۲۲۲۲)

## نتیجه گیری

بحث‌های پرویز شهبازی، در آشناسازی بینندگان برنامه‌های تلویزیونی با نوع عرفانی و فاخر ادب فارسی، کم‌مانند است و آنجا هم که انسان شناسی می‌کند، مبرهن و مستدل است. اهمیت این انسان‌شناسی دینی، گذار از زبان پیچیده و فنی جاری در این حوزه، گذار از وجوه گاه پرتکلف ادبیات دینی، فلسفی و حکمی آن به زبانی بی‌تکلف، همه فهم و سهولت در بیان مطالب است، که می‌تواند الگویی برای برنامه‌سازی معنوی در سایر رسانه‌ها باشد. آنچه که برای مخاطبین آشکار می‌شود، ظرایف و حکمت‌های بسیاری است، که حاصل مطالعات ژرف شهبازی و ارائه توانمند او و مخاطب شناسی او است، برنامه‌های بی‌پیرایه‌ای که خانواده‌ها، پدران، مادران، جوانان و حتی کودکان و نوجوانان را نیز علاقه‌مند به مولانا و بحث‌های او کرده است. نوعی تربیت معنوی که مهربانی، تواضع، فضاگشایی، گشاده دستی، بارش قلب، زبان معرفت و ساحت عاطفی آن، زبان و ارتعاش به عشق ربانیده‌ی همانندگی‌ها در مکتب مولانا را پژواک می‌بخشد. خوانش شهبازی، از انسان‌شناسی و برنامه‌سازان سلوک مبتنی بر آن، «شرح انسان» از راه «شرح درون» اوست:

که درون سینه شرح داده‌ایم  
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم  
(دفتر پنجم، ۱۰۶۷)

چنانکه شریفه ۲۱ ذاریات، فرموده است: «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ».  
در نگر در شرح دل در اندرون  
تا نیاید طعنه لاتبصرون  
(دفتر پنجم، ۱۰۷۲)

پاسخ کیستی انسان و برنامه مبتنی بر آن «شرح» است. کیفیت هوشیاری غیر هماننده، دید و دین عدم و فضاگشایی و رها کردن فکر هماننده‌ی ذهن و دلی ساده و پاک، چونان آینه که به نقش و نگار و رنگی نیست:

آینه هستی چه باشد؟ نیستی  
نیستی بر، گر تو ابله نیستی  
(دفتر اول، ۳۲۰۱)

و مرکز جوشنده‌ای که چونان پژواک خداوند شده است:  
گر سینه آینه کنی، بی کبر و کینه کنی

در وی ببینی هر دمش، کالصبر مفتاح الفرج

(دیوان شمس، غزل ۵۱۹)

تا دلش را شرح آن سازد ضیا  
پس آلم نَشْرَح بفرماید خدا  
(دفترپنجم، ۱۰۶۶)

بیان بی آلابش شهبازی که به تعبیر خود وی، «تا از صد نفر، ۹۰ نفر آنها متوجه بشوند»، و ساده سازی مطالب توسط او که خود توأم با مشقت فراوان بوده و ساده نیست، نباید به «سادگی راه سلوک» ختم شود، به بیان خود او، «دزدِ شب»، «مرده» و «دام» در راه کم نیستند:

صد هزاران دام و دانه‌ست ای خدا  
ما چو مرغان حریص بی‌نوا  
دم بدم ما بسته دام نویم  
هر یکی گر باز و سیمرغی شویم  
می‌رهانی هر دمی ما را و باز  
سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز  
(دفتراول، ۳۷۷-۳۷۴)

از این رو، باید پیوسته به خداوند پناه برد و از او استمداد جست:  
ای نجات زندگان و ای حیات مردگان از درونم بت تراشی، وز برونم بت شکن  
(دیوان شمس، غزل ۱۹۴۹)

همچنین در حالی که تمرکز بحث‌های شهبازی از زبان مولانا، «جان»، «معنا»، «آب» و «روح» راه هست، و در کلیات شناخت، اخلاق، اعتدال و فطرت پایگی، در چگونگی بهره‌مندی‌های مادی؛ در شعاع علم سودمند و عمل صالح بدون دلبستگی و وابستگی‌ها بر پایه انسان شناسی تمرکز دارد: این سخن آبیست از دریای بی‌پایان عشق. تا جهان را آب بخشد، جسم‌ها را جان کند (دیوان شمس، غزل ۷۲۹)، شایسته است، در اینجا نکته‌ای از زبان عارفان شیعی شاگردان مکتب عرفانی اهل بیت (ع) نیز مورد تأکید قرار گیرد و آن ضرورت دریافت «آب»، «نور»، «جان» و «معنا» از ظرف اسلام: نام احمد نام جمله انبیاست. چون که صد آمد نود هم پیش ماست (دفتراول، ۱۱۰۶) و شریعت حقه‌ی آن است. به بیان سیدعلی قاضی طباطبایی: «رسیدن به حقایق عرفانی و توحیدی، جز از راه شرع و عمل به احکام الهی ممکن نیست.» (کارگروه...، ۱۳۹۹: ۹۰-۸۹) چون هدایت انسان به تعبیر

مرتضی مطهری، «تکلیفی و تشریحی» است (مطهری، بی تا: ۸-۷). مجموعه‌ی اعتقادات، اخلاق و شریعتِ حقه‌ی مذهب حقه دین خاتم (ص) برای سالک معنوی، به صورت یک مجموعه و کل ضرورت دارد. خود مولانا نیز شریعت را بسان شمعی می‌داند که بی نور آن، سلوک در طریقت و رسیدن به حقیقت امکان پذیر نمی‌تواند بود (حیدری، کیانی، ۱۳۹۳: ۱۸۱)، او تکالیف عارض شده بر جسم در قالب شریعت را مستند به جان و روح می‌داند؛ البته ایستایی در مرحله صورت‌آورها ساختن آب و راه انداختن دعوی سب و جام و قدح و وارد شدن در بازار «کوزه فروشان» و «دین فروشان» را نشان هم هویت شدن با باورها بر می‌شمرد [و آن را مانع وصول به حق می‌داند. مولانا به باطن شریعت ارج می‌نهد، اما دوری از انجام اعمال ظاهری شریعت را نیز مردود می‌شمرد و «بندگی» را راه «عاشقی» می‌داند (حیدری، کیانی، ۱۳۹۳: ۲۰۹-۲۰۸).

این نماز و روزه و حج و جهاد خود گواهی دادن است از اعتقاد (دفترینجم، ۱۸۳)

سید محمد حسین طباطبایی نیز برنامه سلوک معنوی را چهار مرحله می‌داند: ۱- مقام اعتقادات، ۲- مقام اخلاق، ۳- مقام افعال و اعمال و ۴- پرهیز (طباطبایی، ۱۳۶۳، ج ۱۰: ۲۱۷)؛ و روشن است که مورد سوم و چهارم از آبخور «شریعت» در دسترس عارف و زاهد است. و به بیان عبدالله جوادی آملی: «آنها که فکر می‌کردند یا فکر می‌کنند که بدون شریعت می‌توانند به مقصد برسند، هیچ شاهد و دلیلی ندارند، زیرا ذات اقدس الله که راهنماست، تنها راه را عمل به شریعت می‌داند و آنها که می‌پندارند با عمل به شریعت نمی‌توان به طریقت رسید آنها هم شریعت را درست نشناخته و به آن عمل نکرده‌اند و آنها که با سیر و سلوک و شریعت و طریقت هماهنگ شدند ولی به حقیقت بار نیافتند، برای آن است که به درستی طی طریق نکردند.» (جوادی آملی، ۱۳۷۸: ۸۱) «شریعت»، برنامه‌ی تقوای برخاسته از دل و برای عارف «بر رسته» (دفتر چهارم، ۱۷۰۱) است؛ این کل، فروکاستگی به هر یک از اجزای خود را بر نمی‌تابد و عناصر آن بدون هم، سالک را به «مقصود» نمی‌رساند.

## منابع

۱. امیراحمدیان، بهرام (۱۳۹۴) «ارزش‌های فرهنگی مشترک ایران و افغانستان؛ مولوی کجایی است؟»، سخنرانی در نخستین همایش گفتگوی فرهنگی ایران و افغانستان، تهران: دانشگاه علامه طباطبایی.
۲. اسپرهم، داود (۱۳۹۷) تمثیل خیال و تأویل، تهران: دانشگاه علامه طباطبایی.
۳. اسماعیل پور، محمدمهدی (۱۳۹۵) «بررسی یک بیت از مثنوی مولانا در انسان شناسی عرفانی»، فرهنگ مردم/ایران، شماره ۴۷، زمستان، صص ۱۴۱-۱۲۵.
۴. برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی پرویز شهبازی؛ بارگذاری شده در سایت اینترنتی «گنج حضور» به آدرس:  
<http://www.parvizshahbazi.com>
۵. جواد آملی، عبدالله (۱۳۷۸) بنیان مرصوص: امام خمینی در بیان و بنان، قم: اسراء.
۷. حصارکی، محمدرضا (۱۳۹۵) «انسان و ویژگی‌های انسانی از نظر مولانا»، عرفان اسلامی، سال دوازدهم، شماره ۴۷، بهار، صص ۲۰۸-۱۹۶.
۸. حیدری، فاطمه و مریم کیانی (۱۳۹۳) «التزام مولانا جلال الدین به شریعت، طریقت و حقیقت»، عرفان اسلامی، سال یازدهم، شماره ۴۴، زمستان، صص ۲۱۲-۱۸۱.
۹. ختمی لاهوری، ابوالحسن عبدالرحمان (۱۳۸۱) شرح عرفانی غزل‌های حافظ، تصحیح و تعلیقات بهالدین خرمشاهی، کوروش منصوری، حسین مطیعی امین، جلد سوم، چاپ چهارم، تهران: قطره.
۱۰. رئوف، سیدحمیدرضا و مهدی حسن زاده (۱۳۹۴) «مبانی رابطه انسان با طبیعت از دیدگاه مولوی»، پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و نهم، زمستان، صص ۴۳-۲۳.
۱۱. زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۹) بحر در کوزه، تهران: علمی.
۱۲. زمانی، کریم (۱۳۹۳) بر لب دریای مثنوی معنوی؛ متن کامل مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمدبلخی رومی، همراه با بیان مقاصد ابیات، چاپ دوم، تهران: قطره و شکوه دانش.
۱۳. زمانی، کریم (۱۳۹۷) شرح دیوان شمس تبریزی مولانا جلال الدین محمدبلخی رومی، جلد نخست، تهران: قطره و شکوه دانش.

۱۴. زمانی، کریم(۱۳۹۸) شرح جامع مثنوی معنوی، دفتر اول، ویراست دوم، چاپ پنجاه و سوم، تهران:اطلاعات.
۱۵. سجادیه، نرگس(۱۳۸۸) «بازخوانی برخی از آرای تربیتی مولانا و پیش فرض های فلسفی آن»، نوآوری های آموزشی، سال هشتم، شماره ۲۹، بهار، صص ۱۵۱-۱۲۲.
۱۶. سعدی شیرازی، مصلح بن عبدالله(۱۳۷۶) گلستان، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ یازدهم، تهران:صافی علیشاه.
۱۷. شریفی، محمد(۱۳۹۸) نردبان آسمان: گزارش کامل مثنوی به نشر، ویراسته محمدرضا جعفری، تهران: فرهنگ نشر نو با همکاری نشر آسیم.
۱۸. عطارنیشابوری، فریدالدین محمدبن ابراهیم(۱۳۹۸) تذکره الاولیاء، مقدمه، تصحیح و تعلیقات از محمدرضا شفیعی کدکنی، جلد نخست، چاپ چهارم، تهران:سخن.
۱۹. طباطبایی، سیدمحمدحسین(۱۳۶۳) تفسیر المیزان، جلد ۱۰، ترجمه محمدجواد حجتی کرمانی، تهران: مرکز نشر فرهنگی رجا و مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
۲۰. فروزانفر، بدیع الزمان(۱۳۷۶) زندگانی مولانا جلال الدین محمدمشهور به مولوی، تهران: زوار.
۲۱. کارگروه محتوایی مؤسسه خدمات مشاوره ای و پژوهش های اجتماعی آستان قدس رضوی(۱۳۹۹) استاد: صد روایت از زندگی آیت الله سیدعلی قاضی طباطبایی، مشهد: آستان قدس رضوی.
۲۲. مطهری، مرتضی(بی تا) صدف زندگی، قم: دفتر انتشارات اسلامی.

[www.ganjnama.com](http://www.ganjnama.com)

<https://t.me/GanjeHozourTasviri>

[https://fa.wikipedia.org/wiki/گنج حضور](https://fa.wikipedia.org/wiki/گنج_حضور)